ھو المستعان

قصیدہ

ادیب اریب شاعر نکتہ سنج سخن گوی سخن گستر

آغا کمال الدین سنجر

در ستائش آنریبل سر سید احمد خان بہادر کے سی ایس آئی

در مطبع مفید عام آگرہ طبع شد

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

تعالیٰ شانہ اللہ اکبر

چو طفلِ رنگ گردید از افق بار دگر پیدا — برآمد ز آستین حضرت موسیٰ ید بیضا

برون شد یوسفِ زرین رسن تا از چہِ ظلمت — عیان شد زہرم آتش فشان از گنبدِ مینا

بتختِ زمردین شاہِ ختن زد تکیۂ عزت — فرو افتاد شاہِ زنگبار از مسندِ اعلا

شہِ خاور زمین بر کف گرفت الماس گون سنجق — ز ہر سو خیل زنگی شد برون از عرصۂ ہیجا

ہوا از ابر شد گریان بسانِ دیدۂ وامق — زمین از غنچہ شد خندان شبیہ چہرۂ عذرا

گہے شد باد عنبر بیز اندر ساحتِ گلشن — گہے شد ابر گوہر ریز اندر دامنِ دریا

پریشان طرۂ سنبل نواخوان در چمن بلبل — شدہ مبہوت سیرِ گل ز حسرت نرگسِ شہلا

ختن شد ہر دم از بوئے ریاحین ساحتِ ہامون — ختا گردید از روئے زواہر دامنِ صحرا

ز شاخ ارغوان آید نوای ارغنون دلکش | ز برگ غنچه [illegible] خیزد بهجت ساز کن خنیا

چمن شد از فروغ روی گل چون آذر برزین | دمن شد وادی ایمن زمین گلبن زیبا

[illegible] سمن بر تخت بلقیس چمن خندان | بشوق از جان کشد بلبل ز دل داودسان آوا

رسد بر گوش جان من ز فرط عشرت و شادی | ز مرغ زار از هر مرغزاری غلغل و غوغا

بباغ از هر طرف قهقه زنان کبکی بطنّازی | بباغ اندر زند چهچه زهر سو بلبل شیدا

من اندر کلبهٔ احزان نشسته یاد دل بریان | که ناگه از درم خندان درآمد دلبر رعنا

نگار چارده ساله ز سنبل بر مهش هاله | نظر بر موی او واله خرد بر روی او دروا

بتی شوخی سخندانی مهی مهر درخشانی | بقد سرو خرامانی بگیسو رهزن دلها

دو مرجانش پر از شکر لب لعلش روان پرور | فشانده زلف چون عنبر زهر سو بر رخ زیبا

برو مینو بمو دلجو بخو آهو بپو نیکو | بتن مرمر لب کوثر برخ جنت بقد طوبا

گلستان بو مسلسل مو کمان ابرو منوّر رو | درش دندان لبش مرجان خطش سنبل برش کمخا

دو چشمانش دو ساغر مُل دو زلفش بهتر از سنبل | ختن زلف و ختا کاکل سپهر چهره و ملک سیما

قدش چون نارون موزون رخش چون باردان گلگون | شده سرگشته مجنون ز عشقش لیلی تقوی

خطش یک بوستان خرم رخش یک آسمان اختر | بگیسو نافهٔ اذفر بعارض لالهٔ حمرا

رسید از قید غم رسته دهان بگشود چون پسته | بگوشم گفت آهسته که برگو چامهٔ شیوا

بمدح سیّد ذیشان هوادار مسلمانان | خدیو خطهٔ امکان امیر مرحمت پیرا

نبیل مکرمت پرور سلیل عاطفت منظر | خلیل مرحمت گستر جلیل مملکت آرا

جهان فضل و رحمت سید احمد خان ذی حشمت | که از مهرش و مه نسرین زبان غنچهٔ صمّا

سیادت دستگاها دادخواها آسمان جاها | جهان از همت و جود تو شد چون جنة المأوا

[illegible]

[illegible]

اگر از خلق تو بوئے بر و باد صبا سازد

نکردی در جهان اصلا پریشان مهر تابان را

بود از گلشن جاهِ تو برگے روضۂ رضوان

حسودِ جاه و اقبالِ تو آندم کامران گردد

تو آن میرِ خردمندی که در رائے منیر تو

جهان آن استقامت یافت از رای رزین تو

همانا نکته نکته هر نکاتِ علم و دانش را

حسودت کے تواند با تو کوسِ همسری کوبد

توائے ذاتِ مکرم مهدی عهدی بعصر خود

نیارد دم زدن در نزدِ تو خصمِ خرا طوارت

کجا از جبلتِ بوجهل ترسد احمدِ مرسل

گر فتم روبه از رنگین کند دم بو العلا گردد

بود از نطق پاکت آیتے سرچشمۂ حیوان

زمین و آسمان اندر ازل بودند در جنبش

چو کردی از جمالِ خویشتن آفاق را روشن

ز سنگینی جاه و حشمت و حلم و وقارِ تو

توئی عاقل توئی کامل توئی باذل توئی عادل

از آن صحرا بجائے سبزہ و گل لولو لالا

کند آهوئے وحشی در دهانِ شیر نر ماوا

همه روئے زمین را پُر ز مشک و عنبر سارا

اگر آگه شدے از نور رائے روشنت حربا

بود از ساحتِ قدرت غباری توده غبرا

که از آبِ روان گردد علاجِ رنجِ استسقا

بود زامروز روشن تر همه کیفیت فردا

که از روحِ روان یابد توانائی همه اعضا

بذاتِ اقدسِ تو میکند روح القدس القا

که نزدِ شیر روبه را کجا از دم زدن یارا

ز دجالِ لعین البته مهدی کے کند پروا

که اندر جهد و دانش ذاتِ پاکت هست چون عیسے

کجا از دعوتِ بلعم هراسد حضرتِ موسی

ولی کے مه شود از سفله پوشد کسوتِ دیبا

بود از مهر آیتِ رایتی خوش بیضۂ بیضا

چنان ایجاد کرد از دستِ قدرت قادرِ یکتا

چو بنهادی قدم با تمکنت بر توده غبرا

زمین شد ساکن اما آسمان باقی بود پویا

توئی صفتر توئی سرور توئی داور توئی دارا

تو بر گیتی امیر هستی تو بی شبهه و نظیر هستی
ندیدم ... ر بسانِ خاطرت دانا

زهی ز آن دانش و درایه و فهم سخن سنجی
که امروز از همه دانشوران باشی تو مستغنا

سخن با سرشت اقدست گردیده دانائی
که صد بن النقن داناست چون باقل کانا

تویی اندر زمانه خیر خواهِ دولت و ملت
تو هستی حامی دین حنیف و ملتِ بیضا

امیر اشکوها باشد مرا از گردشِ اختر
که او کرده است ما را در زمانه خار و اندروا

کجا شد شوکتِ اسلام و اقبالِ مسلمانان
چرا گشتیم ما از هر جهت بی باک و بی پروا

نه ما از اولاد آنانیم کز فر مسلمانی
رسیدی تیغ آتشبارشان بر تارک جوزا

نه دینِ ما فرو بگرفته بودی حیطهٔ عالم
نه بر شمشیر ما بودی مسخر عرصهٔ دنیا

نه اندر تحت حکم ما همه بحر و بر گیتی
نه شاهانِ جهان بودند ما را جمله چاکرسا

نه گویا بود اندر تحت فرمانِ مسلمانان
همه روی زمین تا ارض جابلسا و جابلقا

نه از شمشیر ما روی زمین شد وادی ایمن
نه دینِ ما بدی اهلِ جهان را امن و ملجا

نه شد هندوستان مفتوح از تیغ مسلمانان
نه داریم ای عزیزان بت شکستن بود کارِ ما

نه آخر ای مسلمانان ذی انصاف با غیرت
جهان شد گلستان از ریگ زارِ یثرب و بطحا

نه علم ما فرو بگرفته بود آفاق را یکسر
نه ما محو و شاهانِ جهان بودیم در هر جا

نه از ما بود فخر رازی و شوکانی و طوسی
کجا شد طمطراق علم و فضلِ بو علی سینا

چرا امروز ما از هر جهت پستیم در گیتی
چرا امروز ما هستیم اندر هر نظر رسوا

چه شد آن حشمتِ صدیق و فاروق ای مسلمانان
کجا شد شوکتِ عثمان ذو النورین بیهتا

کجا شد برشِ تیغِ دو پیکر در کفِ حیدر
چه شد بر زور بازوی علی عالی اعلا

کجا رفتند شجعانِ عرب اصحابِ پیغمبر
که خود می تاختندی شیر سان بر کلهٔ اعدا

بلی ما را دو چیز اندر جهان داده است این دولت
کز آن دو غیرت و ناموس ما رفته است بر یغما

[illegible] / دل ما گشته چون سندان و قلب ماست چون خارا
[illegible] / چرا در تحت حکم دیگران ماندیم عبد آسا
اگر ما یک جهت بودیم هرگز بت پرستان را / نمی بودی بما و دین ما امروز استهزا
خداداند عزیزان احمد و اولاد و اصحابش / نه شیعی بود کس زایشان و نه سنی نه سوفسطا
اگر ما داشتیم امروز علم و دانش و مدرک / چرا امید داشتیم از کانگریس این هول در دلها
دریغا کمتر از هر فرقه گشتیم در عالم / خصوصا مر ازاین بنگالیان زشت نازیبا
فسوسا گر شود موقوف بر دانش جهانبانی / بما حاکم شوند امروز قومی ارذل دنیا
الا آخر زیزدان شرم مان باد ای مسلمانان / چرا ما نیک بار آورده ایم امروز زاستغنا
چسان محکوم حکم مشرکان گردیم در گیتی / نه ما شه وارثان باشیم از اجداد و از آبا
اگر بایست ما را تحت حکم دیگران بودن / خداداند بوند از مشرکان اهل کتاب اولی
نصیب ما کجا از اتفاق مشرکان گردد / همی جز خاری دنیا و غیر از ذلت عقبا
کسی از کاسنی ناخورده هرگز شربت شکر / کسی از خاربن ناچیده هرگز خوشهٔ خرما
ننوشیده است کس از نیش عقرب نوش جان پرور / نه از زهر منقع خورده کس اندر جهان حلوا
چه نادانند قومی مزد ما خواهند در گیهان / که با شان متفق باشیم از اعلای تا ادنا
چه از ما اتفاق از آمدی اندر جهانداری ق / چرا با خود نکردیم اتفاق اندر زمانه تا
ذلیل هر ارذل ما نمی گشتیم در عالم / بحال ما الا رحمی نماید قادر یکتا
مسلمانان بخود بایست اول متفق بودن / پس آنکه ما و تیغ آبدار و عرصهٔ هیجا
بما واجب بود امروز الحق دانش آموزی / پس آنکه ما و گوی سبقت و میدان پر پهنا
الا خوش مژده زن گردیده بحر رحمت یزدان / که چون توسیدی گردیده ما را رهبر و مولا
نمودی کالجی برپا ای در روی زمین انسان / که رشک آرد بدو در چرخ چارم روضهٔ علیا